

نداند ضعف از روحست گنه در ذات انسانست
ولیکن ظاهرش شاد و ز باطن ابر گریانست
گمانش می رسد انسان رهش ایجاد ادیانست
ولی هرگز نمی داند که دنیایش چو زندانست
گهی بر خود توکل ها و گه دستش به دامانست
ولیکن حزن وجدانش دو صد چندین و چندانست
چو معیارش ز انسانست ز افکارش پریشانست
اسیر باد و طوفان و غلام نفس و شیطانست
هلاک جرعه آب و اسیر لقمه نانست
بداد او آن نجاتی را که دور از فکر انسانست
گنه بسیار می باشد چو سرپیچی ز فرمانست
تفکر باید اندر او که مصلوب گناهانست
بخوان از دل مسیحا را که بر قلبت چو مهمانست

ز بهر رفع عصیانش بشر سر در گریبانست
به هر سویی کند پرواز و هر رسمی کند آغاز
شود تسلیم هر فکری شود مؤمن به هر ذکری
قفس را از طلا سازد نفس را در رهش باز
پرستد مردگان را گه، به اجدادش گهی بآید
به ظاهر پاک گرداند گناه جسم و روحش را
خدا را گه کند انکار و گه در فیض او کوشا
ندارد ناخدایی چون به کشتی اندرین طوفان
شب و روزش کشد زحمت، ندارد مقصدی معلوم
ولیکن شکر عیسی را که آمد از سما بهرش
بگفتا درد از روحست و مُزدش موت انسانها
ز بهر عاصیان عیسی بداد آن خون پاکش را
صلیبش گر بخود آری گناهت پاک می گردد